



یک روز در بیمارستان ابن سینا همراه با پرستارانی که
خواهرانه در کنار بیماران هستند و به آن‌ها کمک می‌کنند

پرستاران نجات روان

۱۳۶

شهر بانو

۸ صفحه ویژه بانوان مشهد | شماره ۳۸۲۲ روزنامه شهرآرا

۱۴۰۱ ۰۹ ۰۸ ۳شنبه

عشق با طعم
ترکش و خمپاره

پرستاری و زندگی با مردی که زخم‌های
ناشی از ترکش در بدنش همیشه تازه‌اند

پیچیده در
بقچه‌های قهوه‌ای

پرستاران بخش سوختگی بیمارستان
امام رضا (ع) جانسان را برای سلامتی بیماران
هدیه می‌دهند



پرستاری به توان مادر



+ پلک اول

که پرستاری اش را تمام می‌کرد و مهر بر پیشانی‌ات می‌گذاشت و خودش با زبان خودش به جای زبان از کلام مانده تو، بعد از هر اذان و سر موقع نماز می‌خواند. مادر حواسش به همه قرص‌هایت بود. مادر حواسش به صدای نفس‌هایت بود وقتی «لوله ایر ویت» را با آن چشم‌های همیشه بیدار نگاه می‌کرد و «حدیث کسا» می‌خواند.

+ پلک سوم

احمدجان، آن سال آخری را که بر اثر آتروفی‌های مغزی مکرر و آب رفتن گوشت و غضروف صورت قشنگت فکت هر هفته درمی‌رفت و تریاژهای بیمارستان امداد و امام‌رضا^(ع) تو را می‌شناختند یادت هست؟ یادت هست که وقتی فکت را جراحی کردند و برای پروتز گذاشتند مادر خوشحال شد؟ ما خوشحال شدیم که مادر در پرستاری‌های شبانه‌اش از تو، دست کم نگران یک قلم از درد و رنج‌های همیشگی‌ات نباشد. می‌دانم وقتی فقط چشم‌هایت برای مادر مانده بودند و می‌توانستند دو پنجره برای دیدن و ارتباط با ما باشند، همه آن لحظه‌های بی‌تابی مادرانه برای سلامتی‌ات، برای آن همه راز و نیازهای شبانه با خدا و برای همه نفس‌هایت که با سختی و لوله پلاستیکی نایت دارو و غذا را به خوردت می‌داد را عاشقانه دیدی اما تو آن قدر سبکبال شده بودی که برای پرواز لحظه‌شماری می‌کردی. این مادر بود که در پرستاری اول شده بود و این تو بودی که در مقام شهادت برآمده بودی. پرستاری به توان مادر را پرستاران می‌توانند درک کنند، نه ما.

سلام احمد. همکارم گفته است که برایش از مادر بنویسم و از تو در روز پرستار. برای اینکه تو را به وضوح بیشتری ببینم، چشم‌هایم را می‌بندم. گاهی وقت‌ها دیدن، با ندیدن همه چیز است مثل مادر که تو را دید و چشم بر همه سختی‌ها بست و پرستار شب‌های چهار سال آخر آماده شدن برای پروازت شد، مثل مادر که با پرستاری از پاره وجودش به مقام «شکر» رسید و ما داریم او را هر روز با تو، با اینکه تورفته‌ای می‌بینیم. خیال نمی‌کنم. مادر خودش گفته است وقتی همه خواب بودیم برای همان لالایی‌هایی را خواند که در کودکی‌ات می‌خواند. مادر می‌دانست بچه‌اش را چطور از دردهای سهمگین موج انفجار و شیمیایی نجات بدهد، آرام کند و بخواباند. من که فکر می‌کنم این تو بودی با همه نگاه‌های آسمانی‌ات که بالاتر از هر روان‌شناسی بود، ذهن مادر را تازه کرده بودی و الان ما داریم می‌بینیم که مادر همه شعرهای دوبیتی و مثنوی‌های بی‌شمار فراموش شده دوران بچگی و نوجوانی و جوانی‌اش را به یادآورده است.

+ پلک دوم

حتما وقتی طرف سمت چپ بدنت لمس شده بود و نمی‌توانستی در آن تخت سفید روبه‌روی پنجره اتاق وسطی در همه آن ساعت‌هایی که کند می‌گذشتند از این پهلوی به آن پهلوی بشوی، مادر حواسش به تو بود. وقتی زبانت دیگر حتی درست به خواندن نماز نمی‌چرخید، این مادر بود



تار و پود همه افلاک نخ معجز توست

پنجم جمادی الاول سال پنجم هجری است. هوای مدینه نه به خنکای پاییز ماست نه به خرمایان صحرای عربستان. در محله بنی‌هاشم، خانه‌ای هست که امروز طور دیگری می‌درخشد. پسر کوچک این خانه طور دیگری روی پا بند نیست. خداوند به حسین^(ع) دوساله خواهر داده است. حضرت رسول برای نام نوزاد خوش‌قدم از کلام جبرئیل وام می‌گیرد. زینت پدر را بعد از این صدا می‌زنند: زینب.

نیض خانه به شماره می‌افتد. یک دست مادر خانه به پهلویست. دست دیگرش توی دستان پرستار کوچک پنج‌ساله. با قامت کوتاهش، عین قیم یک گیاه تن‌خسته، ایستاده کنار مادرش. دانه‌دانه غم‌هایش را از گوشه چشمانش می‌چیند. یک صندوقچه توی دلش دارد پر از رازهای مگو. یک روز مخزن اسرار مادر می‌شود، روزی غمخوار پدری با فرق شکافته و قلبی دلتنگ. می‌گویند حسین^(ع) که بزرگ‌تر شده بود، یک چشمش به دهان مادر بود، چشم دیگرش به خواهری که امن بود. صبور بود. پناه بود. عیدا... هم که به خواستگاری زینب می‌آید، مشایعت با حسین^(ع) می‌شود شرط ضمن عقد. شرط می‌کند آسمان هم به زمین آمد، به قدر یک طلوع و غروب هم بین او و برادرش فاصله نیفتد. طوری نشود نماز صبح به اذان مغرب برسد و سهمی از تماشای صورت برادر نداشته باشد. قول می‌گیرد از عیدا... که اگر حسین^(ع) دل به بیابان زد و عازم سفر شد، سایه‌به‌سایه همسفر او باشد. آن‌ها که بعد از خدا، جز آغوش امن یکدیگر، کسی را ندارند. از آل کسا، همین حسین^(ع) برایش مانده و عبايش.

محرم سال ۶۱ هجری که گفتن ندارد. آن روزها هم به تقویم ایران پاییز بود اما جای برگ، دانه‌دانه آدم بود که بر زمین می‌افتاد. تیر که به جان سرو افتاد، زینب هم یکباره پیر شد. آن ریسمان اتصالی که روزی قباله ازدواجش بود، حالا گسسته بود. از همین نقطه، همین جای تاریخ، همین لحظه روایت بود که جهان مفهوم مقام خواهر را به قبل و بعد از آن تقسیم کرد. خواهر به تفسیر فرهنگ‌نامه‌های واژگان فارسی به دختری اطلاق می‌شود که با شخص از مادر یا پدر یکی باشد. این را عرف جامعه در هر جای جهان تعریف می‌کند اما آن پنجم جمادی الاول سال پنجم هجری، همین که نام زینب در تاریخ متولد شد، ابعاد دیگری به مفهوم خواهر اضافه شد، ابعادی که به مرور زمان در غبار روزمرگی و دل‌مشغولی‌های مدام محو شد. فراموشمان شد یک خواهر هم پرستار والدین می‌شود، هم پناه تنهایی فرزندان خانواده. خودش هم مادر می‌شود و در مقام همسری، چراغ روشن خانه. شاید هر پرستاری زن نباشد اما هر زنی می‌تواند خواهری باشد که پرستار همه دردهای اطرافیان است. روز پرستار را به احترام همه زنانی گرامی می‌داریم که احیاگر مفهوم خواهرانگی، مادرانگی و زن‌بودن هستند.



شهربانو

۳شنبه
۸ آذر ۱۴۰۱
۴ جمادی الاولی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۲۲

(۲)

عشق با طعم ترکش و خمپاره

پرستاری و زندگی با مردی که زخم‌های ناشی از ترکش در بدنش همیشه تازه‌اند



لیلا
جان قربان
خبرنگار



شهربانو

شنبه
۸ آذر ۱۴۰۱
۴ جمادی الاول ۱۴۴۴
شماره ۳۸۲۲

(۳)

«خورشید»



تک تک خانه‌ها داستان‌هایی در دل خود دارند که هر کدام از جایی شروع می‌شود. در جایی اوج می‌گیرد و جایی ساکت و آرام می‌شود تا اهالی خانه کمی نفس چاق کنند، داستان‌هایی که خاطره می‌شوند و یاد آن‌ها هرچند تلخ و هرچند شیرین، عمقی عاطفی به زندگی می‌دهند. زندگی خانم و آقای جعفری یکی از همین داستان‌هاست که هرچند با جنگ و دفاع مقدس اوج گرفته، با پرستاری‌های زن و صبورهای مرد تداوم داشته است و هم‌چنان در جریان است، جریانی که گاه سخت است و گاه تلخ و گاهی هم شیرین.

ابوبالاب جعفری از آن‌هایی است که دوران انقلاب و جنگ مصادف با دوران نوجوانی و جوانی‌اش بوده است و مثل خیلی از هم‌سن‌وسال‌های خود، وقتی پیام امام خمینی (ره) را می‌شنود، بدون هیچ درنگی لباس رزم می‌پوشد و راهی جبهه می‌شود. خودش می‌گوید: وظیفه ما این بود که به تبعیت از فرمان رهبری، به سوی جبهه‌ها بشتابیم و از مملکت دفاع کنیم. سر صحبت آقای جعفری که باز می‌شود، چشم‌های خود و همسرش سرخ می‌شوند. نگاه آن‌ها گواه خاطراتی می‌شود

بیدارم ولی راستش را بخواهید، آن قدر فشار عصبی رویم بوده است که خودم هم دارم مصرف می‌کنم اما با همه مشکلات افتخار می‌کنم که در این زندگی در راه خدا قدم برمی‌دارم. شاید بیشترین افتخارم همین باشد که من هم یک پرستارم. آن دو زندگی عاشقانه‌شان را حفظ کرده‌اند. کمتر از مشکلات و درد درونی که جسمشان را نابوده کرده است می‌گویند ولی این زن و شوهر همیشه الگویی از یک زندگی برای دیگران بوده‌اند، زندگی‌ای آزمون‌شده با عشق و صبوری.

گله‌ای ندارم. حتی اگر شدیدتر از این هم می‌شد، باز هم کنارش می‌ماندم. آقای جعفری عمل زیاد داشته است، از عمل قلب باز بگیرد تا پیگیری برای درآوردن ترکش‌ها، من از همسرم بدی ندیده‌ام و با همه دردهایی که دارد هیچ وقت بداخلاقی نمی‌کند ولی بعضی افراد تا حرف می‌زنیم، می‌گویند: می‌خواستید نروید، زهرا سادات در ادامه حرف‌هایش می‌گوید: خیلی از شب‌ها به علت درد ترکش‌ها خوابش نمی‌برد و بیدار است. زخم‌ها از درون مدام سر باز می‌کنند و عفونت می‌کنند. من تا جایی که بتوانم پایه‌پایش

آخرین نگاه آخرین وصیت



بتول خورشاهی یکی از پرستارانی است که در هشت سال دفاع مقدس در جنگ حاضر بوده است. او در هویزه و جزیره مجنون بطن توپ و خمپاره را درک کرده و می‌گوید: گاهی از حجم مجروحان وحشت می‌کردم. شیفت‌بندی کرده بودیم اما همه گروه‌ها آماده به خدمت شدند. بین مجروح‌ها گیج بودم و نمی‌دانستم باید به کدامشان رسیدگی کنم. این صحنه‌هایی را که در فیلم‌ها دیده‌اید آنجا با چشم دیدیم. آخرین نگاه، آخرین ذکر و آخرین وصیت خیلی از مجروحان را شاهد بودم.

بانو خورشاهی در اسفند ۶۲ در حالی که در عملیات نصر حاضر بوده است شیمیایی می‌شود. او بعدها در سال ۶۶ در ماجرای «برائت از مشرکین» در مکه مدتی به اسارت درمی‌آید و جانباز می‌شود. کتاب «راهی برای رفتن» از خاطرات این بانوی شهیدی است.

روزهای پراشتهاب جنگ و پرستاری

بانو زهرا قیداری، همسر و خواهر شهید و پرستار جنگ که چندی پیش درگذشت، از صحرائی ایلام کار می‌کرد. هرگز کتابی از این بانو به چاپ نرسید اما او در خاطراتش در مصاحبه‌ای با خبرنگار شهربانو گفته بود: روزهای اول جنگ بنی‌صدر خیانت کرد و امکانات نداد. زخمی‌ها را توی وانت روی هم می‌ریختند و به بیمارستان می‌آوردند. به همین دلیل، عده زیادی بین راه شهید می‌شدند. یک شب ساعت ۱۲ مجروحی را آوردند که هردو پایش از بالا ترکش خورده بود. دکتر گفت: باید هردو را قطع کنیم تا عفونت به خون نرسد. من هم زدم زیر گریه.

دکتر که حال من را دید گفت: تنها یک راه وجود دارد و آن این است که ۴ کیلو خون گرم نیم‌ساعته برایتان جور کنی! من هم دویدم به سمت آزمایشگاه. دو نفر از سربازانی هم که مجروحان را با وانت آورده بودند به من ملحق شدند مسیر یک کیلومتری را تا آزمایشگاه دویدیم. به سرعت خون دادیم. بعد کیسه‌های خون را زیر بغلمان گذاشتیم و دوان دوان برگشتیم.



هستیم بر آن عهدی که بستیم



معصومه رضاپور از ابتدای جنگ تا امروز در مناطق محروم به پرستاری مشغول است. هنوز ناگفته‌ها از ایثارگری زنان پشت جبهه بسیار است و می‌شود از آن فیلم‌ها و کتاب‌هایی نوشت که مخاطب را پایه‌پا در تصویرسازی لحظات نفس‌گیر آن دوران درگیر کند. یکی از این افراد معصومه رضاپور است که از اوایل انقلاب در بیمارستان امدادی مشهد فعالیت داشته است. شش ماه و شش روز نیز در دزفول و زیر سقف آسمانی که گلوله و خمپاره مدام آن را شکاف می‌دادند به مجروحان جنگی خدمت می‌کند. او هنوز از کمک‌رسانی دست نکشیده است و در دهه هفتم زندگی‌اش، برای درمان، به صورت جهادی به روستاهای محروم و بی‌امکانات می‌رود.

پرستاران نجات روان

یک روز در بیمارستان ابن سینا همراه با پرستارانی که خواهرانه در کنار بیماران هستند و به آن‌ها کمک می‌کنند

تحمل شرایط بیماران از آنچه فکر می‌کنیم هم سخت‌تر است. انگار بیمارستان روان و درمان یک جزیره متفاوت یا بخشی از زندگی است و آن‌ها را که برای کمک به این بیماران عمرشان را وقف کرده‌اند نباید از جنس آدم‌های معمولی محسوب کرد. پرستارانی که می‌دانند با آدم‌هایی در ظاهر سالم روبه‌رو هستند اما عفونت زخم‌های روحی این بیماران تمام زندگی‌شان را کدر کرده است. قطعاً نمی‌شود با پرستاران صبور و مهربان بخش زنان این بیمارستان روبه‌رو شد و حرفی از حقوق و مزایا زد زیرا شرافت این بانوان قیمت ندارد.



شماره ۴
جمادی الاولی ۱۴۴۴
۸ آذر ۱۴۰۱
شماره ۳۸۲۲

شهربانو



✚ زنانی که فریادهای بلند سر می‌دهند

قبل از ورود به بخش حاد بیمارستان، صدای فریادهای بلند و گوش‌خراش زنی به گوش می‌رسد، زنی که روی تخت خوابیده است و خانم اکبری که سال‌ها پرستار و میزبان این زنان است، قبل از اینکه صحبتش را با ما شروع کند به سمت بیمار می‌رود. چند جمله‌ای با او صحبت می‌کند اما انگار بیمار قانع نمی‌شود سکوت کند. علتش را که جویا می‌شوم، می‌فهمم به یک اخلاص روانی ژنتیکی مبتلاست. خانم اکبری که برمی‌گردد، در حالی که می‌توان آثار غم و ناراحتی را در صورتش مشاهده کرد، انگار سؤال را بی‌آنکه بپرسم از نگاهم می‌خواند. توضیح می‌دهد: در بخش حاد زنان، از این دست بیماران زیاد داریم، کسانی که دیگر خانواده‌ها هم نمی‌توانند تحملشان کنند.

حتی وقتی هم ترخص می‌شوند، باز هم خانواده‌ها رغبتی به نگهداری ندارند. این بیماران ممکن است هر لحظه به خودشان یا دیگری آسیب وارد کنند. فریاد می‌زنند و خسته نمی‌شوند. حتی گاهی الفاظ رکیک به کار می‌برند ولی چون ما می‌دانیم که شرایط خاصی دارند، سعی می‌کنیم تحمل کنیم.

خانم اکبری شانزده سال سابقه کار دارد. خودش مادر سه فرزند است و بعد از بیمارستان، تازه کارش در خانه و کمک به تحصیل بچه‌ها شروع می‌شود و می‌گوید: «اصلاً نمی‌توانم گفت کار با بیماری که مشکل روان دارد آسیب روحی به پرستار نمی‌زند. قطعاً استرس ناشی از این کار زیاد است. سختی کار فراوان است. ما با افرادی روبه‌رو هستیم که گاهی حتی مادرشان هم نمی‌تواند آن‌ها را تحمل کند. این کار صبر خاصی می‌خواهد که هر پرستاری هم نمی‌تواند انجام دهد به‌ویژه در بخش حاد که برخی از بیماران حتی پرستار و بهیار را کتک می‌زنند. بارها اتفاق افتاده بیمار در حالت طبیعی بوده اما یکباره به سمت پرستار آمده و او را گاز گرفته است یا اینکه کبودی و ضرب‌به‌شدیدی در حد در رفتگی در استخوان ایجاد کرده است.»



✚ تنها حمایتگر آن‌ها هستیم

زینب محمد کریمی از دیگر پرستاران بیمارستان روان پزشکی ابن سیناست. او مادر یک دوقلو هشت ساله پسر و یک دختر پنج ساله است. انتخاب پرستاری برای او از سر عشق و علاقه بوده است و در کنکور سال ۸۲ پرستاری را در اولویت انتخاب‌های خود قرار می‌دهد. او که در این حرفه پانزده سال سابقه کار دارد، طرح خود

را از کار در بخش مراقبت‌های ویژه نوزادان در بیمارستان ام‌البنین شروع می‌کند. یک سالی به اورژانس بیمارستان قائم می‌رود. بعد برای کار به این بیمارستان منتقل می‌شود و تاکنون مشغول فعالیت است. فعالیتی که با ترس و استرس شروع می‌شود. «در دوران دانشجویی یک بازدید از این بیمارستان داشتیم. من بیماران بدحال را دیده‌بودم و برای کار در این بیمارستان واقعا استرس داشتم. برای اینکه مشکلم را حل کنم شروع به تحقیق کردم و با چند نفر از پرستاران اینجا صحبت کردم. خاطره‌هایی تعریف کردند که باعث علاقه من به این کار شد. وقتی با بیماران روان کار کنی، واقعا به آن‌ها علاقه‌مند می‌شوی زیرا تنها حمایتگر آن‌ها تو هستی. بسیاری از بیماران در شرایطی هستند که هیچ‌کسی را ندارند و تشنه محبت‌اند و با کوچک‌ترین محبتی کلی ذوق می‌کنند. متأسفانه خیلی از آن‌ها خانواده‌ای ندارند یا بعد از بهبودی کسی دنبال آن‌ها نمی‌آید و خانواده‌ها

جواب تلفن نمی‌دهند.»

✚ بیماران تشنه محبت‌اند

حرف از محبت که می‌شود، از محبت‌های خودش سؤال می‌کنم. می‌گوید: «یکی از مریض‌های بخش مردان که خیلی سال است اینجا است، نوشابه با قوطی فلزی را خیلی دوست دارد. وقتی برایش می‌خرم، کلی ذوق می‌کند و خوشحال می‌شود. یا وقتی برای بچه‌ها شکلات یا چیپس می‌خرم، کلی ذوق می‌کنند و خوشحال می‌شوند. اگر صبر داشته باشی، کار در این بیمارستان خیلی سخت نیست. فقط باید شرایط را درک کنی و با آن کنار بیایی و تحمل کنی

و روحیه قوی داشته باشی. من که فکر می‌کنم از وقتی اینجا کار می‌کنم صبرم بیشتر شده است و در برخورد‌هایم صبوری بیشتری به خرج می‌دهم و زود عصبانی نمی‌شوم.»

✚ کاشی‌های سرویس بهداشتی را کنده بود

بخش‌های مردان، زنان، حاد زنان، اطفال پسر و آموزشی زنان و مردان بخش‌های مختلفی بوده که او این سال‌ها در آن‌ها فعالیت کرده و اکنون مشغول به کار در بخش اطفال دختر است. از کار در این بخش خاطرات زیادی دارد. «پارسال در بخش اطفال بیمارستان که تا هجده ساله‌ها

✚ آن شب خیلی دیر صبح شد

فرشته نصراللهی از پرستاران با سابقه بیمارستان ابن سینا است که از سال ۹۰ در بخش‌های مختلف این مرکز درمانی فعالیت کرده است. او سال ۸۲ رشته پرستاری را انتخاب می‌کند و طرح خود را در بیمارستان قائم می‌گذراند. چهارده ماه در بیمارستان رضوی پرستاری می‌کند. بعد از آن، به بیمارستان ابن سینا منتقل می‌شود و کار خود را به این نیت در این بیمارستان شروع می‌کند که سریع درخواست انتقالی بدهد و جابه‌جا شود اما ماندگار می‌شود و هیچ‌وقت هم درخواست انتقالی نمی‌دهد! خودش می‌گوید: «در زمان کارآموزی به این بیمارستان آمده بودم. دوست داشتم بیمارستان قائم خدمت کنم



ولی زمان توزیع نیروها گفتند باید به این بیمارستان بیایم. سال ۹۰ به این نیت که جایم را سریع عوض کنم آمدم ولی ماندگار شدم و هیچ‌وقت درخواست انتقالی ندادم. هرچند کار در این بیمارستان سخت است، آن قدر هم که نگاه بیرونی بد است و خطرناک نیست!»

✚ آمبول را گرفت و شکست

او در این سال‌ها در بخش‌های مختلف فوریت، حاد مردان و اطفال کار کرده است. اکنون هم در بخش جانبازان است. وقتی حرف از کتک خوردن می‌شود می‌خواهم خاطره‌اش را تعریف کند. «در بخش فوریت بودم که یک دختر بیمار برایم آوردند. اضطراب زیادی داشت. آن زمان من دخترم را

باردار بودم. تا آمدم به او آمپول بزنم، به من حمله کرد و آمپول را گرفت و شکست و شروع کرد به زدن من. فقط مراقب بودم توی شکمم نزنند. جثه ریزی داشت و فکر نمی‌کردم چنین توانی داشته باشد ولی آن قدر اضطراب داشت که نمی‌توانست خودش را کنترل کند. یا اینکه یک بار دیگر یکی از مردان بیمار دچار توهم شده بود و با مشت زد و شیشه روی میز را شکست. یک نفر دیگر از بیماران هم رفته بود داخل سرویس بهداشتی و لوله آب را کنده و با آن توالت فرنگی را خرد کرده بود. به سختی و چند نفری توانستیم او را مهار کنیم. در این شرایط که تعادل روانی وجود ندارد، افراد زور زیادی دارند. از این موارد پیش می‌آید ولی ما عادت کرده‌ایم. باید خیلی مراقب باشیم و حواسمان به بیماران باشد که یک‌دفعه کاری نکنند و داروها را به موقع مصرف کنند. در همین بخش جانبازان، خیلی از بیماران به صدا حساس هستند و وقتی بیمارستان کسی را پیچ می‌کند گوش‌های خود را می‌گیرند که اذیت نشوند. کار با بیماران اعصاب و روان به مراتب خیلی سخت‌تر از بیماران جسمی است اما نکته‌ای که درباره خیلی از این بیماران برای من آزار دهنده است نداشتن همراه و خانواده‌ای پایه برای آن‌هاست. خیلی‌ها بعد از بهبودی، کسی را ندارند که دنبالش بیاید و آن‌ها را ببرد! چنانچه حمایتگر داشته باشند و به موقع دارو مصرف کنند کارشان به اینجا نمی‌گردد.»

✚ خودش را به در و دیوار می‌کوبید

از لایه‌لایه‌های خاطرات خانم نصراللهی به سختی کاری که او هیچ‌وقت درخواست انتقال از آن را نداده است پی می‌برم. پرستاران این بیمارستان هر چند در طول سال دو ماه مرخصی دارند و سختی کار می‌گیرند، کمک روحی می‌تواند جای این محیط سرد و البته پرخطر را که در آن هر آن ممکن است بیماری ناخودآگاه و ناخواسته کاری انجام دهد بگیرد! این پرستاران بیش از آنکه خستگی جسمی داشته باشند، روحشان خسته می‌شود. «در بخش اطفال که بودم، یک دختر بچه چهار ساله برای ترک اعتیاد آوردند. تحمل شرایط این بچه برایم خیلی سخت بود چون خودم یک دختر بچه دارم. با اینکه دارو گرفته بود، از سربش تا ۳ صبح مدام خودش را به در و دیوار می‌کوبید و آرام و قرار نداشت. برای اینکه به خودش آسیب نزنند، چند ساعتی او را در بغل خودم گرفته بودم. شرایط بدی بود و آن شب خیلی دیر صبح شد. از این موارد زیاد پیش می‌آید که واقعا ناراحت کننده است و احتمالا آثار روانی روی ما دارد که آن را باید از اطرافیان خود بپرسیم. با همه این ناراحتی‌ها وقتی بیماری با برانکارد می‌آید ولی با پای خودش از بیمارستان می‌رود، برای من و همکارانم یکی از بهترین و شادترین لحظات رقم می‌خورد.»



این میان زیاد است. یک دختر شاگردا ولی داشتیم که دوست داشت پسر باشد و رفتارهای خیلی بدی بروز می‌داد. یک ماه که اینجا تحت درمان بود آن قدر خوب شد که یادش نمی‌آمد قبلا چه کارهایی کرده است. این حال خوب و بازگشت او به خانواده و زندگی برای من خیلی شیرین و لذت بخش بود. این بیماران به قدری جذب محبت می‌شوند که به راحتی نمی‌توانی از کنار آن‌ها عبور کنی. کم کم مانند اعضای خانواده خودت، برایت مهم می‌شوند و به هر طریقی سعی می‌کنی به آن‌ها کمک کنی زیرا در این شرایط تنها حمایتگر آن‌ها ماییم.»

را شامل می‌شود یک دختر شانزده ساله داشتیم که با سابقه خودزنی اینجا منتقل شده بود. مدتی گذشته بود و حال روبه‌راهی داشت. شب تا حدود ساعت ۱۰ با من صحبت می‌کرد و خوب بود و بعد برای خواب به اتاقش رفت. تا ساعت ۱۲ چندبار به او سر زدم و خواب بود ولی یک دفعه ساعت ۱۲ که اتاقش رفتم دیدم کاشی‌های سرویس بهداشتی را کنده و روی تخت نشسته و تازه شروع به خودزنی کرده بود. صحنه خیلی بدی بود. همه بچه‌ها با جیغ از خواب بیدار شدند. به سختی توانستیم او را مهار کنیم و تلخی این اتفاق همیشه در ذهن من می‌ماند. البته خاطرات شیرین هم در

شهربانو

۳شنبه
۸ آذر ۱۴۰۱
۴ جمادی الاولی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۲۲

(۵)



یسنا حسن پور شانزده سال سابقه کار در بیمارستان روان دارد. او تلاش کرده است در کنار کار، چنانچه فرصت داشته باشد، حتما به برنامه‌های دیگر زندگی مانند ادامه تحصیل، ورزش و هر چیزی که استرس ناشی از کار را از او دور کند فکر کند. هرچند معتقد است با اینکه کار در این گونه بیمارستان‌ها با صبر و همراهی است، یک جوری پرستار را پاکیر می‌کند. یعنی با اینکه پرستارها می‌توانند درخواست انتقال دهند، باز هم به علت شرایط بیمار و مظلومیت خاص آن، این مرکز را ترک نمی‌کنند. در بیمارستان ابن سینا در بهترین حالت هر پرستار مسئول هشت بیمار است. او می‌گوید: بیماری‌های روان در افراد دلایل متعددی دارند که به تشخیص پزشک، به بخش‌ها فرستاده می‌شوند. ما بیشتر از این نگران هستیم که سن بیماری‌های روان و درمان پایین آمده است. شاید هر کسی نداند حتی بخش اطفال هم در این بیمارستان وجود دارد و نگرانی من همیشه بابت بیماری‌هایی است که دوباره برمی‌گردند. این مسئله همه پرستاران را ناراحت می‌کند زیرا ما همه تلاشمان را برای بهبود بیمار انجام می‌دهیم اما همین که پایش را بیرون می‌گذارد، فشارهای روانی جامعه و خانواده او را دوباره به استرس وادار می‌کنند و درمان باید از سر گرفته شود.

هزینه درمان در بیمارستان امام رضا^(ع) برای خانواده‌ها زیاد نیست. با این حال، باز هم برخی از بیماران خرید دارو را لازم نمی‌دانند. همین سهل انگاری موجب می‌شود دوباره اختلالات به سراغ بیمار بیاید. «گام اول ارتباط با بیمار است. برخی از بیماران دارو مصرف نمی‌کنند. بنابراین هر پرستار باید رابطه‌ای خواهرانه با آن‌ها داشته باشد، سپس به فکر درمان و کمک باشد.»

بیماران روسری کوتاه

خانم حسن پور از نگرانی‌ها برای جان بیماران پرخطر می‌گوید: گاهی شرایط به اندازه‌ای سخت است که بیمار را پذیرش می‌کنیم و برای اینکه دوباره خودکشی نکند، هیچ چیزی همراهش نمی‌گذاریم. باید فقط لباس بیمارستان را بپوشد. زن‌ها غالباً با روسری کوتاه هستند تا مبادا خودشان را خفه کنند. روش‌های درمانی روی افراد مدام تکرار می‌شود و تلاش می‌شود حتماً بهبود پیدا کنند. «همه موارد خودکشی از بیمارستان‌های مختلف به این مرکز آورده می‌شوند تا روی مشکلشان کار شود. این روزها باید حواسمان به همدیگر باشد زیرا بیماری اضطراب زیاد شده است.»

بیمار نیست؛ جنی شده!

آزاده رجیبی که خودش صاحب دو فرزند است و حدود سیزده سال در بیمارستان ابن سینا مشغول به کار بوده است هم شغل پرستاری را فراتر از پول و حقوق می‌داند. او معتقد است اگر کسی روحیه همدلی نداشته باشد، اصلاً نمی‌تواند در این گونه مراکز طاق‌ت بیاورد. می‌گوید: «بیمار جسمی خودش عفونت را می‌بیند اما بیمار روان دردی ندارد. بنابراین یکی از مشکلات ما با این افراد همین است که با کسانی روبه‌رو هستیم که نمی‌دانند چطور به جامعه آسیب می‌زنند. همین‌طور با خانواده‌هایی مواجهیم که به جای درمان سراغ دکانویس یا رمال می‌روند. این‌ها معتقدند بیمارشان جنی یا سحر و جادو شده است. خیلی وقت‌ها آب می‌آورند و می‌خواهند به‌زور به بیمار بدهند. می‌گویند روی آب دعا خوانده‌اند. ما می‌دانیم که این گونه بیماران دیرتر خوب می‌شوند زیرا خانواده با روش‌های غلط به سراغ این افراد می‌روند.»

کاش رسانه‌ها شرایط پرستاران بیماری‌های روان را اطلاع‌رسانی کنند

خانم رجیبی مشکلات پرستاران و کادر درمان در بیمارستان روان را خیلی عجیب‌تر از دیگر جاها می‌داند. می‌گوید: «همه دوست دارند زودتر از بیمارستان خلاص شوند اما اینجا شرایط متفاوت است. برخی از خانواده‌ها از بیماران خسته‌اند، به‌ویژه درباره بیماری‌هایی که چندین مرتبه درگیرند. دلشان نمی‌خواهد بیمار را ببرند. با این حال، هر پرستار باید درک کند که آن‌ها در چه شرایطی زندگی می‌کنند. همین‌طور ناآگاهی مردم درباره پرستاران روان‌پزشکی غمگینان می‌کند. مثلاً اینکه هیچ فیلمی در این باره ساخته نمی‌شود تا مردم بدانند پرستاران روان در چه شرایطی کار می‌کنند جای تعجب دارد. تصور مردم از پرستار این است که در کنار پزشک راه می‌رود و فشار خون را بررسی می‌کند. این در حالی است که در این مکان پرستار ضربه جسمی هم می‌خورد.»

خانواده‌ها مراقب مواد مخدر توهّم‌زا باشند

خاطره خوب از بیمارستان روان کمتر پیش می‌آید. در این فضا پرستاران با دردهایی روبه‌رو هستند که از جسم به روان منتقل شده است. خانم رجیبی می‌گوید: «در بخش کاردرمانی، اگر پزشک صلاح بداند، فقط دو ساعت سرش به کار بند است. با این حال، مدام باید به این فکر کنیم با بچه‌ای روبه‌رو هستیم که ممکن است بلایی سر خودش و دیگران بیاورد. گاهی بیماران یک سؤال را بیست مرتبه از پرستار می‌پرسند و پرستار باید مثل خاوه‌ری دلسوز پاسخ گو باشد. اگر هم بیمار دچار آسیب شود و پرستار حواسش نباشد، حتماً این مسئله از طرف مدیریت بیمارستان علت‌یابی می‌شود و به حقوق بیمار و خانواده رسیدگی می‌شود.»

خانم رجیبی نگران مواد توهّم‌زایی که این روزها در جامعه زیاد شده است هم هست. تأکید دارد حتماً بنویسیم خانواده‌ها باید این روزها مراقب مواد مخدری که بین نوجوانان رواج پیدا کرده است باشند. «این روزها این بیمارستان با دختران و پسران بسیاری روبه‌روست که مصرف مواد روی ذهن و آن‌ها تأثیر مخربی گذاشته است و نیاز شدید به حمایت خانواده‌ها دارند.»

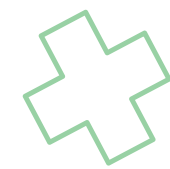


شماره

شهر بانو

شماره ۳۸۲۲
۴ جمادی الاولی ۱۴۴۴
۸ آذر ۱۴۰۱

(۶)



پیچیده در بقچه‌های قهوه‌ای

پرستاران بخش سوختگی بیمارستان

امام رضا^(ع) جانسان را برای سلامتی بیماران هدیه می‌دهند



«تحويل و تحول» نام ساعت ۷:۳۰ صبح بخش سوختگی بیمارستان کهن سال امام رضا^(ع) است، زمانی که پرستاران این شیفت باید باند‌های بیماران را باز و پوست‌های سوخته و چرکین را از آن‌ها جدا کنند. سرپرستار فرز و سرحال می‌گوید اسم این بخش «گل» است و شش اتاق دارد: گل، سکوت، آرامش و پرستاران قبراق، البته قبل از رسیدن به زمان تحويل و تحول! از کنار اتاق‌های بخش می‌گذرم. بیماران مانند بقچه‌های بسته در پارچه‌های قهوه‌ای منتظرند پرستار برای تعویض پانسمان به سراغشان بیاید و آن‌ها را از چرک و خون‌های دمل شده نجات دهند تا پوستشان نفسی بکشد و یک قدم به بهبود نزدیک‌تر شوند. این در حالی است که ترسی عمیق هم در چشمانشان لانه کرده است. وارد اتاق یک می‌شوم. پسری ده‌دوازده ساله روی تخت نشسته و غمگین زده است. فقط منتظر است بزند زیر گریه. دست چپ و شکمش با باند قهوه‌ای بسته است. ظاهراً پدرش خانه را آتش زده است و او و مادرش دچار سوختگی شدید شده‌اند. مادرش هم در گل بستری است. محمد بیمار خردسال دیگری است که تاتی‌تاتی کنان در حالی که باند‌های قهوه‌ای هردو پایش را پوشانده و لاستیکی‌اش قلمبه بیرون زده است داخل اتاق می‌شود. پرستار قربان صدقه‌اش می‌رود.

دو پرستار در اتاق حضور دارند. یکی‌شان می‌رود سراغ بازکردن باندهای ابوالفضل. باند‌های قهوه‌ای با تیغ باز می‌شوند اما سختی کار آن زیر است: باند سفید و گاز استریل که آغشته به خون و بتادین، در گوشت بیمارهای با درجه سوختگی بالا فرو رفته‌اند. پرستار شروع می‌کند به ریختن سرم روی باند‌های سفید تا بتواند راحت‌تر آن‌ها را از بدن ابوالفضل جدا کند. پسرک غم‌زده سرش را به طرفی کج می‌کند و با آه و ناله می‌گوید: تو را به خدا آرام! می‌سوزد. دست ننزید!

همین زمان بوی بدی در اتاق می‌پیچد. محمد دوساله خودش را خراب کرده است. تا پرستار دیگر با تیغ باند‌های قهوه‌ای پای او را جدا می‌کند بو بیشتر می‌شود و پسرک می‌زند زیر گریه. با دستان کوچکش دائم به سمت در ورودی اشاره می‌کند که یعنی «مامان! بیا تو.» در این ساعت صبح، هیچ کس حق ورود به این بخش را ندارد، به‌ویژه مادرها چون طاقت دیدن فرزندانشان را در این وضعیت ندارند و به قول یکی از پرستارها یکی باید آن‌ها را آرام کند. پرستار محمد را بغل می‌کند و برای شست‌وشو داخل وان می‌گذارد. بلند بلند هم می‌گوید: عزیزم! عروسکم! مادرهای شما برده خواب‌اند!

سرعت عملش خیلی بالاست. باند‌های قهوه‌ای و سفید را از پاهای پسرک جدا می‌کند. پوشکش را هم درمی‌آورد و تمیزش می‌کند. با لحنی مهربان رو به محمد می‌گوید: حسابی آب‌بازی کردی‌ها! در همین حال، رو به ابوالفضل می‌گوید: خودت بیا توی وان و پانسمان‌هایت را خیس کن. ابوالفضل هم سرش را روی زانویش می‌گذارد و مغموم‌تر می‌شود. «ببین! بهترین راه را بهت گفتم. گوش کن.»

بوی ناخوشایند مدفوع محمد تحمل‌م را کم می‌کند و از اتاق بیرون می‌زنم. فضای غمناک و دردناک اینجا را فقط مهر و محبت پرستارها تحمل‌پذیر می‌کند و لاغیر.



لیلا کوچک‌زاده



قدم‌های عاشقی

اولین بانویی که عاشق پرستاری شد



شهربانو

۳۰ آذر ۱۴۰۸
۴۰۴۴۴۴۴۴
شماره ۳۸۲۲

(۷)

قدم گذاشتن در راه‌های آزموده همیشه آسان‌تر است تا پیمودن مسیرهایی که کسی در آن‌ها پا نگذاشته است. برای این گونه تجربه‌ها، ذوق و شوق همراه با ترس مثل همه ابعاد مربوط به عشق و دوست داشتن، میزان شجاعت، خواست و توانایی یک فرد را نشان می‌دهد. حالا شما فکر کنید برای این گونه تجربه‌ای به چه چیزهایی در وجود خودتان احتیاج دارید. حسی که فاطمه توانایی در دل خود داشت در روزهایی که اولین مدارس پرستاری در کشور شروع به کار کردند، انگیزه او شد تا در این راه قدم بگذارد، حسی مثل عاشق شدن، حسی که هرچند همه مانع تو شوند، باز هم اصرار داشته باشید انجامش بدهید و به آن برسید. در سال ۱۳۱۰ در چنین فضایی که مخالفت‌های زیادی برای ورود زنان به رشته پرستاری وجود داشت، دختری جوان و باذوق پا پیش گذاشت و در آموزشگاه پرستاری شهر رشت ثبت‌نام کرد. فاطمه توانایی در راهی پا گذاشت که کسی تا آن زمان به آن ورود نکرده بود و بالاخره در سال ۱۳۱۴ به عنوان اولین پرستار زن از این مدرسه فارغ التحصیل شد. او با وجود همه سختی‌ها، اول در بیمارستان دکتر فریم آمریکایی و سپس در بیمارستان پورسینا مشغول به کار شد. این آغاز یک اتفاق بزرگ و تحولی در عرصه پزشکی و درمان در ایران بود. تلاش‌های افرادی مانند فاطمه توانایی امروز زمینه پیشرفت هرچه بیشتر این رشته را در ایران فراهم آورده است. تدریس پرستاری که روزگاری از یک آموزشگاه کوچک آغاز شد، امروز از رشته‌های مهم دانشگاهی در مقاطع کارشناسی تا دکتری است. امروزه دختران این مرز و بوم برای انتخاب این رشته نه تنها با امری ناپهناج روبرو نیستند، با تحسین و مدح‌های اخلاقی در زمینه کمک به هم‌نوع و بیماران تحسین و تمجید می‌شوند.

شهادت به عشق حضرت زینب (س)

مادر شهید حسین جمالی می‌گوید پسرش به این علت شهید شد که واقعه کربلا تکرار نشود

تکیه



زهره رنگ آمیز طوسی

شهید حسین جمالی، بعد از اخذ مدرک دیپلم با توجه به علاقه‌ای که به خدمت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی داشت، وارد این نهاد شد و در محرم سال ۹۴ به جمع شهدای مدافع حرم پیوست. مادر این شهید درباره پسرش می‌گوید: مهرماه ۱۳۶۵ خداوند نوزادی به من عطا کرد. هرکس نامی برای نوزادم پیشنهاد می‌کرد تا اینکه برادر شهیدم را در خواب دیدم. قالیچه‌ای را نشانم داد که نام حسین روی آن نوشته شده بود و به من گفت این نام را برای نوزادانت انتخاب کن. روزی که پیکر شهید همدانی را آوردند از حسین پرسیدم: چرا به سوری می‌روند؟ جواب داد: از یک رزمنده فاطمیون همین سؤال را می‌پرسند. در جواب می‌گوید: می‌روم تا واقعه کربلا دوباره تکرار نشود. مادر، برای ما زشت نیست که در خانه بنشینیم و کاری برای بی‌بی زینب انجام ندهیم؟ اجازه می‌دهی من هم سوری بروم؟ گفتم: برو.

ما به رسم هرسال، روز تاسوعا نذری می‌پزیم و بانی آن حسین بود. آن روز همه وسایل نذری را خرید. بعد لباس‌هایش را جمع کرد و درون ساک گذاشت. از زیر قرآن ردش کردم. شاید آن نگاه آخر را هرگز نتوانم تفسیر کنم. سوم محرم زنگ زد. پرسیدم: کی می‌آیی؟ جواب داد: روز تاسوعا خانه هستم. روز تاسوعا شد و ما طبق روال هرسال، در آشپزخانه حسینی در حال پخت نذری بودیم. هر که می‌آمد می‌پرسید: حسین کجاست؟ در جواب می‌گفتم: زنگ زدم گوشی‌اش خاموش است. حتما در راه است. بعد از مراسم دیدم حسن، برادرش، آشفته است و گریه می‌کند. گفتم: مادر، اتفاقی افتاده است؟ چرا آشفته‌ای؟ جواب داد: دوستی داشتم که شهید شده است. زمانی که خبر شهادتش را شنیدم، مات و مبهوت بودم. ناخودآگاه آیه سوره بقره در ذهنم تکرار شد: الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. تکرار این آیه تسکین دلم بود و آرام می‌شدم. باید به خاطر بچه‌ها خودم را نگه می‌داشتم و صبر می‌کردم. خودش شهادت را دوست داشت. در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: به جای اینکه برای من گریه کنید، برای امام حسین (ع) گریه کنید. یکی از هم‌زمانش از شب عملیات می‌گوید: شب عملیات قرآن در دست گرفته بودم و بچه‌ها از زیر آن می‌گذشتند. حسین با موتور چهارچرخ در حال گذشتن از زیر قرآن بود که گفت: دعا کن فردا اولین شهید روز تاسوعا باشم!



امام رضا (ع) حرف دلت را می‌خواند

هوای خوب بدجوری هوایی ام کرده بود. از باب‌الرضا وارد حرم شدم. انگار به چیزی احتیاج داشتم که خوشی‌ام را کامل کند. داشتم با خودم فکر می‌کردم چرا ما سنگ متبرک حرم امام رضا (ع) نداریم؟ رسیدم به باب‌الکاظم. متوجه شدم خدام مشغول تعمیرات در صحن هستند. چند خرده کاشی ریخته بود روی زمین. خم شدم یک دانه را برداشتم. کمی از لعاب‌های کاشی ریخته بود که آن‌ها را پاک کردم. یکی از خدام مشغول جارو بود. توی دلم گفتم: این هم سنگ حرم است. چه فرقی می‌کند؟ خیلی‌ها همین را هم آرزو دارند. آن تکه کاشی را که به اندازه یک فندق بود به خانه بردم و گذاشتم در جعبه وسایل ارزشمندم. چند روزی گذشت و من این موضوع را کاملاً فراموش کرده بودم. یک روز تلفن به صدا درآمد. یکی از دوستانم تماس گرفت که بیا کارت دارم. هیچ اهل این گونه

تماس‌های عجله‌ای نبود. وقتی رسیدم، یک جعبه صدفی خیلی زیبا درآورد و روبه‌رویم گذاشت. توی دلم گفتم: خدایا! این دیگر چیست؟ اول نمی‌خواستم قبول کنم. هنوز نمی‌دانستم در جعبه چیست. عجیب کنجکاو بودم و دلم می‌خواست هر لحظه درش را باز کنم. بازش کردم. دیدم یک نگین سنگ مرمر زیبا چشم‌هایم را لبریز کرد. من که تا آن روز هیچ سنگی از هیچ حرمی نداشتم، با خوشحالی گفتم: وای! سنگ حرم آقا امام حسین (ع) است. پاسخ داد: نه، این نگین از این سنگ بالای سر قبر آقا امام رضا (ع) است که قسمت تو شد. اشک‌هایم ریخت و همه آن چند روز پیش در ذهنم مرور شد. این‌طور بود که من از توی صحن یک تکه خاکی برداشتم ولی آقا بخشنده‌گی کرد و نگینی فرستاد.

رضوانه



فاطمه صدر
فصل فرهنگی





خواندن و خرید کتاب پایدارترین لذت زندگی

معصومه موسویان، نویسنده و پژوهشگری که زندگی را به

سبک دلش می نویسد

قصه کتاب‌ها و آدم‌های کتاب‌خوان قصه‌ای پر از سکوت است اما هیاهوی خاص خود را هم دارد. سکوتش مربوط به دقایق خلوت با کتاب و جهان کلمات است در فرصت‌های مغتنم مطالعه، و هیاهویش دعوت کتاب‌خوان‌های حرفه‌ای از دیگران است برای خواندن و بیشتر دانستن. معصومه موسویان سال‌هاست در میان همین سکوت و هیاهو که ذکر شد، قدم می‌زند و فعالیت می‌کند.

خودش می‌گوید: مطابق شناسنامه متولد ۳۰ شهریور ۱۳۵۸ هستم اما مادرم می‌گوید اوایل تابستان به دنیا آمدم من ولی عاشق شهریوری بودم. پدرم خیلی دوست داشت ما بچه‌ها در کار فرهنگ و کتاب‌خوانی فعال باشیم. مادرم سواد قرآنی داشت اما حافظ و سعدی زیاد می‌خواند. عاشق روزنامه خواندن بود.

از پنجم دبستان داستان‌نویستن را شروع کردم و با کمک خواهرم، عضو آفرینش‌های ادبی کانون پرورش فکری شدم. چندین بار در مسابقات استانی داستان‌هایم رتبه آوردند. بزرگ‌تر که شدم اطرافیان می‌گفتند صدایم خوب است و می‌توانم مجری تلویزیونی بشوم اما نشدم چون وقتی برای تست یک برنامه تلویزیونی رفتم، از دیدن آن همه مرد وزن با نگاه‌های سنگین که منتظر بودند صدای من را بررسی کنند، چنان حجمی از شرم را تجربه کردم که رفتم و پشت سرم را هم نگاه نکردم.

موسویان لیسانس علوم اجتماعی از دانشگاه فردوسی مشهد دارد و کارشناس ارشد ادبیات کودک و نوجوان است. می‌گوید: چند کتاب به تشویق و حمایت دوستان کتاب‌خوانم چاپ کردم که تقریباً بیشترشان در حوزه شاهنامه‌اند. از جمله «قصه پرندهای که زبان انسان‌ها را بلد بود»، «عاشقانه‌های شاهنامه»، «داستان‌های مهر و دل‌بستگی شاهنامه» و کتاب «شکرخانه» که مجموعه داستان‌های طنزی است برگرفته از مثنوی مولانا و آن را به اتفاق جمعی از دوستان نویسنده‌ام نوشته‌ایم. کتابی هم با همراهی هنرمند خوش فکر مشهدی، خانم آفرین میرشاهی، چاپ کردم به نام «چشم‌روشنی» که دفتر خاطرات و مشاعره‌ای است تقدیم‌شده به دختران نوجوان سرزمینم. معصومه موسویان هم چنین به پژوهش و نگارش مقاله‌های مختلف در حوزه شاهنامه علاقه‌مند است و تاکنون از او چندین مقاله در کنفرانس‌های ادبی و دانشگاهی ارائه و منتشر شده از جمله مقاله «بررسی تطبیقی شاهنامه و ارباب حلقه‌ها» که در دانشگاه دهلی هند در سومین کنفرانس بین‌المللی شرق‌شناسی به عنوان سخنرانی ارائه کرده است.

نگاهی نوبه زندگی آپارتمانی

مجموعه «کشتن به سبک خانگی» می‌کوشد سبک زندگی بانوان در شهرها را نشان دهد



مجموعه داستان «کشتن به سبک خانگی» شامل ۹ داستان کوتاه است. ژولی و ژولیا، «زن که گریه نمی‌کند»، «کاشف موی رگ‌ها»، «تومور بدخیم عاشقی»، «شوهر چهارم»، «آخرین طرح آقای کاف»، «گریه در دالان‌های تاریخ»، «زیستن به سبک خانگی» و «کشتن به سبک خانگی» عناوین داستان‌های این مجموعه هستند. «کشتن به سبک خانگی» پنجمین کتاب افسانه‌احمدی است و سومین مجموعه داستانی که تاکنون از او منتشر شده است. مجموعه داستانی از او با عنوان «سمفونی سه‌شنبه‌ها» در سال ۹۴ برگزیده جایزه جلال آل‌احمد شد. بعضی از داستان‌های این مجموعه نیز برگزیده جوایز ادبی هستند.

در داستان «زن که گریه نمی‌کند» راوی و شخصیت اصلی داستان یکی هستند و راوی که زن جوانی است. مادرش جوان مرگ شده است. در داستان «تومور بدخیم عاشقی» شخصیت اصلی زنی است که به نظر می‌رسد درباره عشق همسرش به خودش دچار وسواس فکری است. «شوهر چهارم» داستان دیگری با روایتگری زنی است که اساساً به همسرش بدگمان است. او از همسران قبلی به علت شک‌های غیرمنطقی متراکه کرده است و اکنون در یک کلنجر ذهنی درباره مفهوم شوهر و عشق به سر می‌برد. در «گریه در دالان‌های تاریخ» زن جوانی که شوهرش شب کار است، از «تنهایی‌هراسی» رنج می‌برد و همین زندگی مشترک او را مختل کرده است. داستان‌های این مجموعه با حفظ استقلال خود در فرم و محتوا به طور نامحسوس به هم زنجیر می‌شوند و با یکدیگر در ارتباط هستند. شخصیت اصلی یک داستان در داستانی دیگر در جایگاه فرعی ایفای نقش می‌کند. ذره‌بین نویسنده از روی آدم‌های داستان می‌گذرد و به بزرگ‌نمایی قسمت‌هایی می‌پردازد که بسیار عادی می‌نمایند. احمدی از دل ماجرای به‌ظاهر ساده و معمولی نکاتی ویژه را برجسته می‌سازد. به این ترتیب، روایتی خاص و تأمل‌برانگیز از دل اتفاقاتی که پیش‌پاافتاده به نظر می‌آیند شکل می‌دهد. فضای بیشتر داستان‌ها در آپارتمان شکل گرفته است. از مهم‌ترین ویژگی‌های این مجموعه می‌توان به نگاه نو و جدید نویسنده به سبک زندگی و تفاوت آن‌ها اشاره کرد. داستان‌ها در ژانر رئال نوشته شده‌اند. با این حال، قدرت خیال‌پردازی نویسنده در برخی از داستان‌ها چشمگیر و گهگاه ستودنی است. از نظر منتقدان، مجموعه داستان «کشتن به سبک خانگی» با بهره‌گیری از مؤلفه‌های مختلف روان‌شناختی و توصیف‌هایی که به شخصیت‌های روزمره نزدیک هستند، در برقراری ارتباط با مخاطب موفق بوده است.

«کشتن به سبک خانگی» از سوی نشر نیماژ در اواخر سال ۱۴۰۰ در ۱۰۴ صفحه منتشر شده است. افسانه احمدی نویسنده، شاعر، دانش‌آموخته رشته حسابداری در سال ۱۳۷۸ و دانشجوی مقطع کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه علوم و تحقیقات تهران است. در سال ۱۳۷۵ عضویت بنیاد شعر پروین اعتصامی دانشگاه تهران بود. هم‌چنین در جلسات داستان‌خوانی فرهنگ‌سرای اندیشه شرکت می‌کرد اما پس از وقفه‌ای، کار جدی خود را از سال ۱۳۸۶ با شرکت در دوره‌های کارگاهی داستان شروع کرد.



کشتن به سبک خانگی

نویسنده: افسانه احمدی

پاسخ به پرسش‌های حقوقی بانوان

در این ستون به پرسش‌های حقوقی مخاطبان عزیز که با پیامک یا تلفن ثبت شده باشد پاسخ داده می‌شود. مخاطبان گرامی می‌توانند برای اطلاع بیشتر، با روابط عمومی شهر آرا به شماره ۳۷۲۸۸۸۸۱ تماس بگیرند یا به شماره پیامک ۳۰۰۷۲۸۹ پیام دهند.



زهره شوشتری
کارشناس حقوق



آیا افراد چه زن چه مرد می‌توانند همه اموال خود را بفروشند در صورتی که فرزندان ناراضی باشند؟

منعی در این باره وجود ندارد و تا زمانی که فرد حیات دارد می‌تواند هر تصمیمی درباره اموال خود اعم از خرید و فروش، صلح، بخشش و... بگیرد.

شرایط حذف سوءپیشینه برای بانوان چگونه است؟

شرایط درج و ثبت سوءپیشینه برای زنان و مردان هیچ فرقی ندارد. آنچه عامه مردم به آن سوءپیشینه کیفری می‌گویند، در

لفظ قانون‌گذار، «محکومیت مؤثر کیفری» است. افرادی که مرتکب جرمی شوند و مجازات آن به شرح ماده ۲۵ قانون مجازات اسلامی باشد، دارای محکومیت مؤثر کیفری هستند و تا پایان موارد ذکرشده در این ماده نمی‌توانند گواهی عدم سوءپیشینه بگیرند. هر جرمی در دایره محکومیت مؤثر کیفری نباشد، اگرچه در پیشینه کیفری مرتکب درج می‌شود، در گواهی‌های صادره از مراجع قانونی ذکر نخواهد شد. محکومیت مؤثر کیفری تنها درباره جرائم خاص و در بازه زمانی مشخص باقی می‌ماند. پس از آن، سوءپیشینه کیفری از کارنامه شخصی که در گذشته مرتکب جرمی شده است پاک می‌شود.